

هو العليم

بررسی حدیث رفع (۴)

طرح و نقد دیدگاه مرحوم آقاضیاء عراقی

سلسله دروس خارج اصول فقه - برائت - جلسه

صد و هشتاد و چهارم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

قدس الله سرّه

أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

^۱ تناسب روحی انبیاء با اقوام خود

...تطبیق می کند؛ نه اینکه حضرت موسی خیلی لطیف و خیلی خوب باشد؛ ولی این افراد مثلاً قسّی القلب و خشن و قاسی بوده باشند؛ خود حضرت موسی هم با آنها به همین وضع اشتراک داشتند. مثلاً پیغمبر ما نمی توانست برای آنها پیغمبر باشد، این پیغمبر برای این امت است. این بحث شاکله ای که آن موقع مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - مطرح می فرمودند و بحث برانگیز بود در اینجا می آید و این یک مسئله بدیهی است یعنی هر کسی دوستانی که دارد، - حالا غیر از آن افرادی که فقط با آنها سلام وعلیک می کند - از آن دوستان می شود حالات نفسی شخص را فهمید که این در چه زمینه و محدوده ای هست.

تلمیذ: پس در سورة اعراف امت پیغمبر با این بیان که فرمودید فقط مسلمان ها نیستند.

استاد: نه خیر نیستند بلکه همه دنیا هستند.

تلمیذ: یعنی از زمان تولد رسول الله صلی الله

علیه و آله و سلّم تا الآن همه کافر، مشرک، بت پرست

و همه اینها امت او هستند؟

استاد: بله، ولی هرکسی که خلاصه معتقد به اسلام شود جزء امت پیغمبر به حساب می آید نه اینکه الآن دهریون امت پیغمبر باشند.
تلمیذ: حساب نمی شوند.

استاد: نه خیر امت که نیستند، امت به فئه ای اطلاق می شود که آنها معتقد به یک جریانی باشند و معتقد به یک مطلب باشند، الآن یهودی ها یا نصرانی ها که امت پیغمبر نیستند.

تلمیذ: آنها یعنی یهودی و نصرانی مأمور به همان

دستورات غلیظ و شدید آن زمان هستند؟

استاد: یهود به طور کلی عوض شده است. اگر الآن این یهود آن شریعت را داشتند به همان نحو غلاظ و شداد بودند؛ مگر اینکه مسلمان بشوند. وقتی

که مسلمان بشوند عوض می شوند و روحیات عوض می شود و خصوصیات نفسانی تغییر پیدا می کند و منطبق با آن [اسلام می شود].

خاطره‌ای شیرین از مباحثه با یک مأمور سعودی در مدینه

یک دفعه من در مدینه که بودم با یکی از طلاب پاکستانی که به مدینه می آیند و در همین دانشگاه مدینه درس می خوانند [صحبت کردم]، وهابی هستند و حاضر به صحبت نیستند، اصلاً و به هیچ وجه این حاضر به صحبت نبود. البته افراد مختلفی بودند و واقعاً بعضی از اینها قبول نمی کردند مثل خودمان که هرچه به او می گویی حرف قبول نمی کند و می گوید که نه خیر! این‌ها عین همان سنی‌ها هستند. می گویی که در کتاب نوشته و در صحیح بخاری نوشته است، مگر کتاب خودت را قبول نداری؟! برو نگاه کن.

یک دفعه من با همین‌ها صحبت می کردم - مرتب می رفتم مسجد - و از این مأمورهاشان بود، کمی آدم منصفی بود و هروقت می رفتم می آمد پیش من می نشست. به او می گفتم که بگذار من نماز و دعایم را بخوانم، بعد یک قدری دورتر می رفتم و او هم جایش را می داد به یکی و می آمد پیش من می نشست. هرچه به او می گفتم عصری می رفت در کتابخانه مطالعه می کرد، به او آدرس می دادم می رفت مطالعه می کرد و می آمد و می گفت که درست است. خیلی تند هم نمی خواستم با او صحبت کنم، همین طور آرام، آرام، آرام. من یک دفعه رفتم دیدم دارد نگاه می کند یعنی روزهای آخر دنبالم بود، تا من را می دید خوشحال می شد و می دوید می آمد و به او می گفتم که این مطلب در اینجاست و در ترمذی است و در سنن ابی داود نوشته است. همان طور که خود آقا نوشته اند ما می رفتیم همین‌ها را برایش می گفتیم و دیگر مطالب مختلفی که در جهت‌های مختلف آقا بیان کردند. آدم چقدر از این خوشش می آید، اصلاً خیلی عجیب و خیلی منصف بود و بشاش می شد و باز می شد و به انسان اعتماد پیدا می کرد.

اما به بعضی از اینها می گفتیم که قضیه این طور است، می گفت: «رُح». جواب بده! به ما می گفت که نجس و کافر؛ می گفت که شما نجس هستید آن وقت ما هم سیاسی با او وارد شدیم! گفتیم که به ملک فهد اهانت می کنید؟! ملک فهد ما را به مدینه راه می دهد درحالی که کفار را در مکه و مدینه راه نمی دهد، تو به او اهانت کردی! گذاشت در رفت و فرار کرد و آن پشت رفت. خیلی بد است و خیلی واقعاً زشت است که انسان از شنیدن مطلب حق فرار کند، خیلی زشت است، واقعاً این دیگر انسان نیست؛ یعنی وقتی شخصی به این مرتبه می رسد این دیگر حیوان است؛ ﴿صُمُّ بُکِّمٌ عُمٌ ۖ فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾* است. فرق بین انسان و حیوان در وزن و پشم نیست، حالا هرچه در گوش گوسفند بگویی راهش را می کشد و می رود؛ ولی به انسان وقتی یک مطلبی را می گویی فکر می کند و تأمل

راجع به حدیث رفع مطلبی که در جلسات گذشته عرض شد به وحدت سیاق در فقرات تسعة حدیث رفع برمی گشت و آن وحدت سیاقی که ما مشاهده می کنیم عبارت از «إِمَّا عَدَمُ الْإِمْكَانِ عَلَى الْفِعْلِ أَوْ الْإِمْكَانُ مَعَ الْحَرَجِ الشَّدِيدِ بِنَحْوِ لَا يُقَالُ أَنَّهُ مِنَ الْإِخْتِيَارِ هَذَا الْفِعْلُ مِنَ الْإِخْتِيَارِ» است.

در خطأ و نسیان مسئله به عدم اختیار مکلف برمی گردد و در مسئله «**الْحَسَدُ وَ الطَّيْرَةُ وَ تَفَكُّرُ**

فِي وَسْوَسةِ الْخَلْقِ» باز به عدم اختیار مکلف نسبت به این موارد ثلاث رجوع می شود، حالا راجع به این قضیه صحبت می شود. در قضیه «**مَا لَا يُطِيقُونَ**» باز

به عدم قدرت مکلف بر فعل برمی گردد یا در مسئله «**وَ مَا أَكْرَهُوا عَلَيْهِ**» و «**مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ**»؛ تمام

اینها عدم قدرت مکلف بر فعل است یا اگر هم قدرت دارد این قدرت، قدرت غیرمعتابه و قدرت غیر عقلایی است و قدرتی است که مساوق با تقبّل

می کند و دنبالش می رود، اگر قرار باشد انسان هم همان طور باشد همان گوسفند است.

* سوره بقره (۲) آیه ۱۷۱. مهرتابان، ص ۱۱۳:

«آنان کَرانند و لالانند و کورانند؛ پس ایشان تعقّل نمی کنند.»

مفسدهٔ اهمّ است؛ اين تقبّل مفسدهٔ اهمّ موجب می‌شود که عقلاء در اين موارد حکم به عدم قدرت و عدم اختيار کنند.

«**ما لا يَعْلَمُونَ**» يعنی **ما لا يَلْتَفَتُونَ**

لهذا عرض شد به قرينهٔ وحدت سياق، فقرهٔ «**ما**

لا يَعْلَمُونَ» بر آن مواردی اطلاق می‌شود که مکلف

غیر مُلتفتٍ إلى الحُکم بِحيث يَتَخَيَّلُ أَنَّ لهذا

الموضوع حکم آخر وَ هو يَفْعَلُ خِلَافَه در اینجا «**ما**

لا يَعْلَمُونَ» صدق می‌کند؛ بنابراین منظور از «**ما لا**

يَعْلَمُونَ»، «**ما لا يَلْتَفَتُونَ إلى الحُکم**» است.

فرق بين عدم التفات و جهل

تلمیذ: پس در این صورت چه فرقی بین غیر

ملتفت و جاهل است؟ در جاهل شما اخذ فرمودید

- در بحث قضاء - بحث ترتّب احکام وضعیه در غیر

ملتفت، آیا این مسئله دیگر نیست؟ غیر ملتفت دیگر

قضائی ندارد؟

استاد: در مورد «**ما لا يَعْلَمُونَ**»، ما اصلاً بحث را

راجع به ترتّب آثار می‌بریم. ترتّب آثار در موارد

مختلفه، مختلف است و در بحث ترتّب آثار یکی

اضطرار اگر باشد یا اجبار اگر باشد ممکن است در

بحث کفارات یک حکمی داشته باشد، اکراه اگر باشد حکمی دیگر دارد؛ مانند صوم که اگر شخص مکره بر افطار شود قضاء لازم است؛ ولی در اضطراری که ما به معنای اجبار بگیریم، در آنجا اصلاً قضاء هم ندارد و حالا اینکه چه آثاری را شارع برمی دارد، آن آثار یک مطلب دیگر است که آیا شارع آن احکام مترتبه بر فعل را در صورت اکراه و عدم علم و جهل برمی دارد یا اینکه آن احکام به جای خود محفوظ است و جزاء را در این دنیا برمی دارد یا مؤاخذه را در عقبی برمی دارد؟ بحث راجع به این مسئله نیست؛ بلکه بحث راجع به این است که مفاد «**ما لا یَعْلَمُونَ**» رد این فقره به معنای صرف جهل نیست؛ بلکه به معنای عدم التفات است؛ چون در مورد جهل باز مکلف اختیار بر احتیاط را در اکثر موارد دارد. فرض کنید که اگر جهل به حکم دارد، مثلاً جهل به وجوب صلاة جمعه دارد، در دوران امر بین وجوب بین **مِصْدَاقِین** می تواند جمع بین **صَلَاتَین** کند با اینکه جاهل است. یا اینکه در شبهات موضوعیه اگر جاهل به **دُخُولِ هَذَا الْمِصْدَاقِ** در **أَحَدُ الْعِنَوَانِین** می باشد که یکی از این دو عنوان حرام

است و عنوان دوم حلال، می‌تواند در اینجا احتیاط کند و فرض کند که **اناء واحدی** است که این **اناء واحد** مشتبه است بین **حَلِّية الأكل و حرمة؛ لدخوله تحت عنوان المائية و عنوان الخمرية** پس **بواسطة** اندراج **هذا الماء في أحد العنوانين مع جهل المكلف بالعنوان** **يُمكن له الاحتياط و لا يشربه؛** در موارد جهل ممکن است مکلف احتیاط کند؛ یا در دوران **بين المحذورين** که در واجب و حرمت باشد، در آنجا بنا بر قولی که می‌گویند که تقدیم حرمت بر وجوب، مکلف می‌تواند در آنجا جانب حرمت را اتخاذ کند؛ چون در دوران امر بین وجوب و حرمت است. البته بنا بر تفسیری که ما کردیم فرقی در اینجا نمی‌کند اما حالا بنا بر رأی بسیاری از آقایان یا حتی اخباریین که اینها جانب حرمت را غلبه می‌دهند،^۱ حداقل احتیاط کنیم؛ ولی این مورد، عدم التفات است و در عدم التفات مکلف اصلاً **من غير اختيار** فعلی را انجام می‌دهد.

منظور از «**ما لا يعلمون**» در مقایسه با سایر

^۱ محاضرات فی الأصول، ج ۴، ص ۴۱۱.

فقرات **ما لا يَلْتَفَتُونَ** است، در مورد عدم التفات است که حکم از ناحیه شارع بر مکلف لغو و عبث است؛ چون مکلف ملتفت نیست تا اینکه حکم تعلق و تنجّز پیدا کند؛ بلکه در مرحله انشاء باقی می ماند، یا به فعلیت یا به تنجّز بنا بر یکی از این دو تفسیر؛ این لازمه اش التفات است و اگر مکلف ملتفت نباشد مثل نائم می ماند، مگر حکم به نائم تعلق می گیرد؟! تعلق نمی گیرد. نائم، نائم است دیگر، هزار بار با بلندگو هم مکبّر در گوشش **حَيَّ عَلَى الصَّلَاةِ** بخواند باز نمی فهمد، این نائم است و به نائم حکم تعلق نمی گیرد. منظور از «**ما لا يَعْلَمُونَ**» بنا بر وحدت سیاق یعنی **ما لا يَلْتَفَتُونَ**.

تفسیر فقها از حدیث رفع

این مطلب را که من خدمتتان عرض کردم برای این است که حالا ما إن شاء الله باید در جلسات بعد تفسیری را که فقها و اصحاب از این روایت کرده اند عرض کنیم و بعد از اینکه ما این تفسیر فقها را عرض کردیم، ترتب بحث این طور است که ما سراغ ائمه علیهم السّلام برویم و ببینیم که اهل شرع که رسول خدا و ائمه علیهم السّلام هستند از این روایت در چه

مواردی استفاده کرده‌اند؟ چون روایات مختلفی هست؛ در یک مورد هست که امام علیه‌السّلام - ظاهراً روایت از علی بن یقطین است از موسی بن جعفر علیه‌السّلام روایت می‌کند - در آنجا دارد که شخصی قسم بر طلاق می‌خورد، بر طلاق و عتق و عتاق قسم خورد و حضرت می‌فرماید که اعتباری ندارد. **«قال رسول الله إنّ الله رفع امتی ما اکرهوا**

عليه و ما لا يطيقون و ما اخطاتم»^۱ در موارد دیگری هم هست حالا بعداً عرض می‌کنیم. در اینجا امام علیه‌السّلام به اکراه در این روایت تمسک کرده‌اند؛ چون مکروه بر قَسَم بر طلاق است، لذا حضرت می‌فرمایند که این حلف در طلاق مؤثر نیست چون حضرت پیغمبر فرمودند که **«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةُ الْخَطَاءِ وَ النَّسِيَانِ وَ مَا أُكْرِهُوا عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ...»** حالا الآن حکم

و آثار مترتبۀ بر این برداشته می‌شود. لولا اکراه بر حلف، به مقتضای حلف در آنجا که قصد داشته

^۱ رجوع شود به کتاب وسائل الشیعة، ج ۲۳، ابواب الایمان، باب ۱۴: باب انه لا تنعقد اليمين بالطلاق و العتاق و الصدقة، ص ۲۳۰.

باشد، وجوب طلاق برای شخص می‌آمد و می‌بایست که زنش را طلاق بدهد این اثر مترتب بر این حلف است و اگر طلاق ندهد کفاره لازم دارد.

اینها همه از آثار مترتب بر همین احکام اولیه و **عناوین الأولیّه** هستند؛ اما در مورد **مانحن فیه** اگر اکراهی باشد این آثار مترتبه بر حکم به عناوین اولی مرفوع می‌شود، اینجا امام علیه‌السّلام بر این قضیه استدلال کرده است.

البته آن مطلبی که ما گفتیم که به‌طور کلی آن مسئله، مؤاخذه و اینها هست و آن به‌جای خودش محفوظ است و دخالت و خدشه‌ای در کیفیت استدلال وارد نمی‌کند، بحث ما راجع به این است که آیا این روایت شامل مواردی است که مکلف اختیار بر فعل را دارد، این منظور ما در اینجا است؛ اما اینکه منظور از روایت رفع چه اثری است آن یک مطلب دیگری است. ممکن است بگوییم که منظور از روایت رفع مؤاخذه است، ممکن است بگوییم که رفع مؤاخذه دنیوی است علاوه بر اینکه اخروی هم هست؛ ممکن است بگوییم که رفع آثاری است که مترتب می‌شود، ممکن است بگوییم که رفع قضاء و

کفارات و امثال ذلک است و اینها همه ارتباطی با «مانحن فیه» ندارد. حالا ما بحثش را بیان می‌کنیم، بالأخره باید بحثش را بیان کرد که منظور از حدیث رفع، رفع چیست؟ آیا رفع حکم است یا رفع مقتضی است یا رفع آثار دیگر مترتب بر این است؟ این یک مطلبی دیگر است و آن مطلبی که ما عرض کردیم **مطلب آخر**. آن را باید فعلاً نگه داریم تا اینکه به ترتیب و به نظم صناعی بحث برسیم.

مطلب اول که در این حدیث رفع مطرح شد این است که سیاق حدیث رفع یا بر عدم اختیار مکلف بر فعل دلالت دارد یا بر عدم قدرت به نحوی که عقلاء آن را خارج از اختیار می‌دانند، این یک مطلب است.

مطلب دوم اینکه نظر اصحاب نسبت به این حدیث رفع در موارد استدلال چگونه است و اصحاب به این حدیث رفع با چه نظر و با چه اعتقادی نگاه می‌کردند و در چه مواردی از این حدیث رفع استفاده می‌کردند؟ اکثر فقها در موارد عدیده - شاید صدها مورد - استفاده کرده‌اند. یک

مقداری را من نوشته بودم و می خواستم بیاورم و گفتم که شاید وقت نشود این شاء الله برای جلسه دیگر باشد.

سید مرتضی در انتصار و در کتب دیگرش و شیخ در خلاف و موارد عدیده‌ای که بحث کفارات یا دیات یا بحث قصاص به خصوص در آن بحث‌ها می‌آید؛ این حدیث در آنجا می‌آید، این یک مسئله. و بعد از این ببینیم که آیا ائمه یا خود رسول الله علیهم السلام، حتی اهل تسنن نسبت به این حدیث چه می‌کردند؟ چون این یک روایاتی است که حتی اهل تسنن هم این را روایت کرده‌اند،^۱ گرچه همه‌اش را ذکر نکرده‌اند ولی اکثر از فقراتش در لسان اهل تسنن آمده است، این مسئله برای ما مدّ نظر است.

معنای رفع و دفع از دیدگاه آقاضیاء

عراقی

مطلب اوّلی که در اینجا محل بحث است معنای رفع و اخلاف آن با دفع است. مرحوم آقا ضیاء در اینجا مطلبی دارند که می‌فرمایند که رفع به معنای

^۱ فتح الباری، ج ۳، ص ۱۰۲؛ المعتمد، ج ۱، ص ۳۱۰.

عَدَمُ الْحُكْمِ یا حکم به **عَدَمُ الْحُكْمِ** است، با فرض وجود حکم در زمان سابق بر این رفع، در زمان سابق یا در مرتبه سابقه، این حکم وجود داشته باشد. در زمان سابق مثل اینکه صلاة به سمت مسجدالاقصى در اوایل تشریع واجب بود - الآن مسجد ذوالقیلتین هم هست - و در مدینه صلاة به سمت مسجدالحرام واجب می شود و حکم سابق رفع می شود این یکی است.

یا اینکه که در مرتبه متقدم باشد مانند اینکه یک حکمی حکم دیگر را لازم بگیرد؛ مثل اینکه بطلان صوم موجب کفاره بشود که این در مرتبه خود یک حکم مقتضی برای وجود حکم دیگر که وجوب کفاره است می باشد؛ حالا اگر شارع بیاید این افطار خاص را بردارد و حکم را بردارد، این در اینجا به واسطه رفع این افطار خاص، وجوب کفاره هم رفع می شود و آن هم از حیث وجوب ساقط می شود. این معنا، معنای رفع است و اهل لغت هم به همین مطلب دلالت دارند. فرقی با دفع این است که در دفع وجود مقتضی در زمان حاضر شرط است؛ یعنی

نه اینکه فعلی الآن از مکلف صادر شده یا تشریع شده است و حالا شارع آن را برمی دارد، این طور نیست بلکه مقتضی برای فعل فعلاً موجود است و بعد شارع می آید آن را دفع می کند.

من باب مثال الآن یک عبدی خطایی می کند و به موجب این خطا مستحق عقاب است و این خطای او موجب می شود که مقتضی تنبیه و مقتضی ضرب را داشته باشد؛ مولا می آید و می گوید که من گذشتم و عفو کردم؛ این عفو، دفع عقاب است نه اینکه عقابی قبلاً بوده است و الآن عقاب را برداشت، مقتضی عقاب الآن موجود است و بعد دفع می شود. این فرقی است که مرحوم آقا ضیاء بین دفع و رفع در اینجا نقل می کنند.^۱

بعد ایشان می فرمایند که البته یک جا هم ممکن است که گرچه حکم مسبوق به سابقه نیست، ولیکن مقتضی برای فعل از سابق موجود است، از این نقطه نظر رفع باز هم صدق می کند؛ نه اینکه حالا حتماً یک حکمی باشد؛ بلکه صرف وجود مقتضی در

^۱ مقالات الاصول، ج ۲، ص ۱۶۲.

اینجا موجب برای آن حکم است؛ بعد شارع می آید و آن مقتضی را ندیده می گیرد و اقتضاء مقتضی را سدّ می کند. وقتی که مقتضی را از آن جهت اقتضائیت ساقط کرد آن وقت دیگر در این صورت مقتضی آن حکم هم ساقط نخواهد شد. فلهذا دیگر در اینجا بین رفع و دفع خیلی فرقی نمی ماند. حالا خیلی مسئله حتماً مترتب بر رفع یا دفع نیست و منظور، عدم ترتب حکم بر فعل است، حالا چه شما بگویید که رفع حکم است یا اینکه بگویید که دفع است، قبلاً در امم سابقه بوده و الآن شارع او را دفع کرده است؛ اگر این طور باشد، آن وقت اشکال وارد می شود که این در امت اسلام نبوده است که شارع رفع کند، می گوئیم که همان مقتضی وجود داشته و مقتضی یعنی تهیئ مکلف بر اتیان فعل وجود داشته و ابتلاء مکلف بر این بوده است و از این نقطه نظر بالأخره همان طوری که به عنوان مثال آنها مو و پشم و سر، گردن، دست و پا داشته اند ما هم داریم، بالأخره آنها اگر عقل داشتند ما هم داریم. نفس و سایر موارد مستعده و معدّه برای تکلیف، هم در آنها موجود

است و هم در ما، و این اقتضاء می‌کند که خود تکلیف هم وجود داشته باشد.

لهذا اشکالی بر حدیث از این نقطه نظر وارد نمی‌شود که در اینجا دفع است و باید بگویند که «دَفْعٌ عَنْ أُمَّتِي تَسْعَةً»، «رفع» هم بگویند اشکالی ندارد. حالا دفع و رفع در اینجا به یک مضمون واحد است. این به اصطلاح مسئله اول بود.

کیفیت تعلق رفع به فقرات روایت از

دیدگاه مرحوم آقا ضیاء

امر دوم که مرحوم آقا ضیاء مطرح می‌کنند راجع به کیفیت تعلق رفع به فقرات است. ایشان می‌فرمایند که در چهار فقره «**مَا لَا يَعْلَمُونَ**» و «**وَمَا أَكْرِهُوا عَلَيْهِ**» و «**مَا لَا يُطِيقُونَ**» و «**مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ**» رفع به «**مَا**» و به موصول تعلق می‌گیرد **رَفَعَ مَا الَّذِي لَا يَعْلَمُونَ**؛ آن حکمی را که نمی‌دانند رفع می‌شود و حالا آن **الَّذِي لَا يَعْلَمُونَ** طبعاً فعل است؛ آن فعلی را که حکمش را نمی‌دانند یا آن حکم را نمی‌دانند، علی‌ای حال این به «**مَا**» برمی‌گردد، این رفع به «**مَا**» برمی‌گردد بنابراین معنایش این است که این حیثیت تعلیلیه‌ای که در این اربع فقرات موجود

است، یکی «**لَا يَعْلَمُونَ**»، یکی استکراه، یکی اضطرار و یکی هم عدم اطاقه، - «**مَا لَا يُطِيقُونَ**» - این چهار فقره در حکم حیثیت تعلیلیه برای رفع هستند، نه موجب برای ثبوت حکم؛ یعنی عدم علم که جهل باشد، جهل و اکراه و اضطرار و **عدم القدرة** چهار فقره‌ای است که این چهار فقره علت برای رفع هستند یعنی در حکم علت برای این رفع است؛ گرچه آن علت، علت رفع امتنان است ولی جنبه حیثیت تعلیلیه دارد که **لِمَاذَا اللَّهُ رَفَعَ عَنْ أُمَّتِهِ مَا لَا يَعْلَمُونَ؟ لِحَاجَتِهِمْ...**

... «**طَيْرَة**» و در مورد حسد و در مورد «**التَّفَكُّر**»

فِي الْوَسْوَسةِ» مسئله به خلاف است یعنی نفس **هذه**

الثلاثة مقتضی برای حکم است. در اوّلی رفع به

«**ما**» متعلق است ولی در این **ثلاثة** رفع به نفس **هذه**

الثلاثة متعلق است؛ نه رفع **ما تعلق به الحسد**؛ رفع

ما تفکر مثلاً فی خلق؛ رفع به نفس حسد خورده

است؛ یعنی الله رفع الحسد، الله رفع الطّيرة، الله رفع

الوسوسة فی التفكير ما لم ينطق بشقة. پس در اینجا

که شارع رفع را به این ثلاثة برگردانده است،

اقتضائیت مقتضی را رفع می کند؛ چون خود مقتضی که قابل رفع نیست و خود مقتضی معنا ندارد که قابل برای رفع باشد، این نمی شود.

اشکال: بی معنابودن تعلق رفع به حسد

البته یک «**إِنْ قُلْتِ**» در اینجا هست که معنا ندارد رفع به حسد تعلق بگیرد. ایشان می فرمایند که این ثلاثة، مقتضی برای حرمت هستند و مقتضی برای حکم هستند. «**إِنْ قُلْتَ**» در اینجا دارد که این «**ثلاثة**» معنا ندارد که مقتضی باشند؛ چون در اختیار مکلف نیست. حسد در اختیار مکلف نیست، «**طيرة**» در اختیار مکلف نیست و مکلف نسبت به «**طيرة**»، مسلوب الاختیار است. یک خطوری در ذهن او می کند و این خطور کردن با اختیار منافات دارد یا تفکر در کارهای مردم و وسوسه ای که در امور مردم انسان پیدا می کند و حالات مردم و مسائل خلاف آنها در نظرش می آید این در اختیارش نیست. البته می تواند هر وقت متوجه شد فوراً قطع کند؛ ولی نفس این تفکرات و تخیلاتی که در ذهن آمد مکلف نسبت به اینها مسلوب الاختیار است و همین طور حسد، حسد یک امر باطنی و یک امر نفسانی است و مکلف

نسبت به حسد مسلوب الاختیار است چه کار کند؟! بعضی‌ها هستند که حسد دارند. البته انسان می‌تواند حسد را با مجاهدات و با ریاضات و با مراقبات کم کند. کم‌کم و با تفکر صحیح و اینکه **أَنْ يَرَى كُلَّ شَيْءٍ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَ أَرَمَّةُ الْأُمُورِ طَرَأَ بِيَدِهِ^۱** و ﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ^۲﴾ و با تفکر نسبت به اینها ممکن است که انسان حسد را در وجود خودش از بین ببرد؛ ولی علی‌ای‌حال وقتی که حسد موجود است دیگر در اینجا مکلف نسبت به حسد مسلوب الاختیار است. آن‌وقت چگونه ممکن است حسد موجب حرمت شود؟! یعنی حسد اقتضای حرمت را می‌کند و بعد شارع می‌آید این اقتضائیتش را رفع می‌کند؛ یعنی حسد دیگر موجب حرمت نیست. اینکه شخص حسد می‌ورزد دیگر کار حرامی انجام نداده است.

پاسخ آقاضیاء عراقی به اشکال

^۱ منظومه، ج ۲، ص ۳۵.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۲۱۶.

ترجمه: «چه بسیار شود که چیزی را مکروه شمارید ولی به حقیقت خیر و صلاح شما در آن بوده است.» (محقق)

مرحوم آقا ضیاء جواب می‌دهند که به‌واسطهٔ مبادی و مقدماتش ممکن است که حسد یا «طِیرَة» یا تفکر را اختیاری کنیم و آن اینکه انسان با مجاهدات و با ریاضات و با این مطالب اینها را از بین ببرد و دیگر تَفَال غیر مناسب نسبت به افراد نزنند، به افراد تَشَوُّم نزنند یا حسد نورزد.^۱

نقد جواب مرحوم آقاضیاء

جوابی که از این مطلب داده می‌شود این است که جان من، پنجاه سال طرف ریاضت می‌کشد و هنوز حسد دارد! این حسد این‌طور نیست که امروز و فردا از بین برود یا اینکه به یک لحظه و طرفه‌العینی از بین برود! «طِیرَة» و تفکر هم همین‌طور است، این اولاً. ثانیاً ما در همان وقتی که هنوز از بین نرفته و دارد ریاضت می‌کشد بحث می‌کنیم و در آن وقت بالأخره مقتضی حرمت است یا نه؟! بالأخره در آن وقت آیا غیر اختیاری است یا اختیاری است؟! و این مسئلهٔ دقیقی است که در خیلی موارد هم مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ مثلاً می‌گویند که انسان نیاز به استاد دارد،

^۱ مقالات الاصول، ج ۲، ص ۱۶۹.

خب این استاد را باید چه کار کند؟! یا استاد باید از پشت بام طناب بیندازد و در خانه اش بیاید و یا اینکه خودش در را باز کند و بلند شود دنبال استاد برود، این دیگر از حالا تا وقتی که دنبال استاد می رود و می خواهد به استاد برسد، در این مدت چه تکلیفی دارد؟! بالأخره یک هفته طول می کشد و یک ماه طول می کشد و یک سال طول می کشد، بالأخره یک مدتی طول می کشد و تا در خانه را باز می کند که استاد جلوی او نیست، مثل **خَرَجْتُ فَإِذَا الْأَسَدُ** **بِالباب** - إذا فجائيه - البته آن هم کمتر از این نیست؛ بلکه همان فجائيه است! حالا در این مدت بالأخره چه می کند و چه تکلیفی دارد؟! صحبت در این است که اشکال به حال خودش باقی است.

بله بر خلاف نظر آقا ضیاء، حسد و **طیْرَة** و تفکر موجب حرمت نیست؛ یعنی اینکه حسد حرام باشد. بله کدورت می آورد؛ ولی حرمتی که موجب یک حکم تکلیفی بخواهد باشد - حسد یا **طیْرَة** - نخواهد بود و این حکم لغو خواهد بود. این حکم عبث است؛ به جهت اینکه مکلف قادر بر رفع **طیْرَة**

نیست، قادر بر رفع حسد نیست ولو در زمان قلیل؛
 گرچه این کدورت و این مسائل و اینها را در اینجا
 دارد. لذا ما می‌گوییم که این ثلاثة جزء مواردی است
 که **مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ** است، از این نقطه نظر چون این
مِنْ غَيْرِ اخْتِيَارٍ از مکلف صادر می‌شود، از این باب
 است که خداوند متعال اینها را رفع کرده و آثار
 مترتب بر آن را رفع کرده است و **يُؤَيِّدُهُ** اینکه ذیل
 روایت می‌فرماید: **«مَا لَمْ يَنْطِقْ بِشَفَةِ»**، این نطق
 بشفة در اینجا دیگر اختیاری است و این را دیگر **اللَّهُ**
لَمْ يَرْفَعَهُ. التفات می‌کنید؟! یعنی یکی نسبت به
 کسی حسد بورزد و بعد با کلمات خیلی زشت و با
 کلمات نامناسب آن حسد خود را اظهار کند؛ یا اینکه
 نسبت به کسی **طِيرة** کند و با کلماتش و با صحبت
 این را مطرح کند؛ مثلاً بگوید که نگاه کن بین طرف
 چقدر پول دارد! چه خانه‌ای دارد! چه زندگی دارد!
 اینها را مرتیکه از کجا آورده است؟! **«مَا لَمْ يَنْطِقْ**
بِشَفَةِ».

یا اینکه از مسائل بعضی‌ها سر دریاورد و بعد
 بیاید این عیب مردم را مطرح کند، حالا ممکن است
 برحسب اتفاق انسان از بعضی از خصوصیات و

عیوب افراد **مِنْ غَیْرِ اِخْتِیَارٍ** مَطَّلَع بشود یا مثلاً به ذهنش بعضی از مسائل خطور کند؛ ولی به زبان آوردن و تکلم کردن، اختیاری می‌شود و به محض اینکه اختیاری شد **اللّٰهُ لَمْ یَرْفَعْهُ**.

بنابراین نکته مهم این است که رفع در آن مواردی است که آن فعل **مِنْ غَیْرِ اِخْتِیَارٍ** باشد و این نکته مهمی است که ما در «**لَا یَعْلَمُونَ**» باید از آن استفاده کنیم که «**لَا یَعْلَمُونَ**» دلالت بر موارد جهل نمی‌کند. این روایت می‌خواهد این را بگوید.

مرحوم آقا ضیاء در اینجا می‌خواهد بفرماید که با اقدام نسبت به مبادی و مقدمات تطیّر، حسد، وسوسه و تفکر در خلق انسان می‌تواند اینها را رفع کند. این اقلّاً احتیاج به سال‌ها مبارزه و مراقبه و اینها دارد، تازه اگر کسی بتواند! آقا ما می‌بینیم الحمدلله رفقایمان بعد از بیست سال سلوک تازه چیزهایی از آنها گُل می‌کند، حالا تازه نمود پیدا می‌کند! مگر این طور است؟! مگر به این حرف‌هاست؟! شیطان به این زودی مگر ازدست می‌دهد؟! مگر شیطان به این زودی انسان را رها می‌کند؟! نه خیر آقا جان! ده‌ها

سال کار لازم دارد این قدر هم چیز نکن [و راحت
نگیر]!

بله انسان باید با مسائل عقلانی و با مطالعه در
حکایات بزرگان و با توجه به مبانی سلوکی و مبانی
عرفانی این مسئله را در خودش تقلیل بدهد، این
مطلب هست؛ اما ازبین رفتن این قضیه «بالکلیه»
فقط با کرام الکاتبین است و فقط با عنایت الهی و
الطاف خفیه است. کجا حسد ازبین می رود؟! کجا
این خصایص نفسانی که اینها موجب سدّ طریق
هستند به همین راحتی و به همین بساطت ازبین
می روند؟! اینها به این راحتی ازبین نمی روند.

آنوقت روی این حساب این مطلب به جای
خودش محفوظ است؛ این کلام مرحوم آقا ضیاء که
رفع به نفس این سه تا تعلق گرفته است چون اینها
مقتضی برای حرمت هستند و آن جنبه اقتضاء و
علیت را از اینها ساقط می کند،^۱ این مطلب ایشان
محل برای تأمل است.

^۱ همان، ص ۱۶۳.

نظر آقاضیاء دربارهٔ خطا و نسیان

بعد راجع به خطا و نسیان می‌فرمایند که سیاق و

ظهور روایت به نفس خطا است که می‌فرماید: **«رُفِعَ**

عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةَ»، نفس خطأ و نفس نسیان در اینجا

برداشته شده است و این‌هم از این باب است که

بالآخره خطأ و نسیان ممکن است موجب آثاری

بشود؛ یعنی خود خطا موجب یک آثاری بشود یا

نسیان موجب آثاری بشود مثلاً **صلاة ثلاثیه** را

رباعیه خواندن موجب آثاری است و اثرش بطلان

صلاة است، این بطلان را شارع برمی‌دارد؛ یا نسیان

در سجود موجب بطلان است و شارع می‌آید این

بطلان را از اینجا برمی‌دارد. این در اینجا آثار مترتب

بر خطا و نسیان برداشته می‌شود.

اما ایشان می‌فرمایند که ظهور کلمات قوم در این

است که منظور از **«خطأ»** آن فعلی است که **«خطأ»** بر

او واقع شده است؛ **«ما أخطأتم»** و **«ما نسيتم»**،

همان‌طوری که روایات هم شامل حالش می‌شود؛ آن

روایتی که امام صادق علیه‌السلام می‌فرماید: **«رُفِعَ**

عَنْ أُمَّتِي تِسْعَةَ الْخَطَاءِ وَ النَّسِيَانِ وَ مَا أَكْرَهُوا

عَلَيْهِ وَ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَ مَا لَا يُطِيقُونَ وَ مَا

اضْطَرُّوا إِلَيْهِ وَ...» امام علیه السّلام این قضیه را به «ما» می‌زند. اگر این‌طور است بنابراین این معنا، معنایش صحیح است. باید که این مسئله به «مای موصول» بخورد.

نقد دیدگاه آقاضیاء در باب خطا و نسیان

عرض بنده در اینجا در این کلام مرحوم آقاضیاء - این را بگوییم و بحث را دیگر تمام می‌کنیم - این است که نتیجه بحث چه فرقی می‌کند؟! چون مآل خطا و نسیان به عدم اتیان مکلف **حکم الله** واقعی است و برمی‌گردد و چه شمارفع را به موصول بزنید؛ یعنی آن فعلی که از مکلف سرزده است **خطأً** یا **نسیاناً** یا به حکمی بزنید که خطای در آن حکم کرده‌اید به عنوان مثال حکم، حکم وجوبی بود و خطا کردید و انجام ندادید یا حکم، حکم حرمت بود و نسیان کردید و اتیان شرب خمر کردید؛ یا به حکم بزنید یا به فعل، به هرچه بخواهید بزنید با نفس نسیان فرقی نمی‌کند؛ چون نسیان و خطا اصلاً قابل برای تعلق حکم نیستند؛ نسیان و خطا دو امر نفسی هستند و به امر نفسی فعل و حکم تعلق نمی‌گیرد. خطا و نسیان دو امر نفسی هستند که مابایزاء خارج

دارند؛ پس علی‌ایّ حال چه در روایت «**ما أخطأتم**» بیاید یا نیاید، چاره‌ای نداریم در اینکه بر آن عمل خارجی که نسیان بر او یا بر عدم فعلش تعلق گرفته است یا خطا که بر فعل خارجی است، رفع به آن بخورد و به حکم آن بخورد. علی‌ایّ حال مسئله به نسیان و به خطا تعلق نمی‌گیرد؛ چون دو مسئله قلبی است و دو مسئله نفسی است و وقتی که دو مسئله نفسی باشد معنا ندارد که حکم به آن تعلق بگیرد. بر نسیان «**مِنْ حَيْثُ أَنَّهُ نِسْيَانٌ**» که حکمی تعلق نمی‌گیرد بلکه بر فعلی تعلق می‌گیرد یا بر عدم فعل؛ یا نسیان کرده و فعلی را انجام داده یا نسیان کرده و عدم فعل را مرتکب شده است و بالأخره به فعل برمی‌گردد و بنابراین تفسیر به «**ما أخطأتم**» دخالتی در معنای نسیان و خطا ندارد.

اللهم صل علی محمد و آل محمد